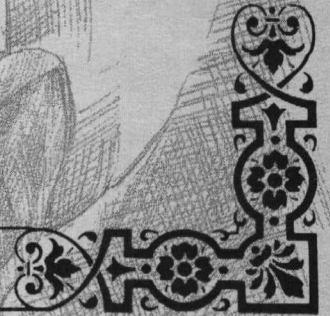


فطرت

از نظر قرآن و فلسفه (۳)

استاد شهید مرتضی مطهری



۱- مقوله حقیقت

گرایش به کشف واقعیتها آنچنان که هستند، درک حقایق اشیا گاهی علیها و به عبارت دیگر گرایش به حکمت و فلسفه، ذاتی انسان است. نام این مقوله را می‌توان «حس فلسفی» گذاشت. ابن سینا و پس از او شیخ اشراق و دیگران «فلسفه» را به حسب غایت چنین تعریف کرده‌اند: صیرورة الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العینی.

«نتیجه نهایی فیلسوف شدن این است که انسان جهانی عقلانی گردد شبیه جهان عینی؛ یعنی این جهان عینی را دریافت کند آنچنان که هست و به عبارت دیگر او همان جهان عینی باشد ولی صورت عقلی آن.»

این همان کمال نظری انسان است و انسان بالجهل والقطرة می‌خواهد کمال نظری پیدا کند؛ یعنی حقایق جهان را درک نماید. در روانشناسی؛ این حس را حس حقیقت‌جویی یا حس کاوش می‌نامند، همان چیزی که در کودک هم وجود دارد. اگر کودک هنگامی که به دوشنی می‌رسد آنها را به هم می‌زند، از آن جهت است که می‌خواهد ببیند برخورد این دوشنی چه صدایی می‌دهد و اگر این کار برای ما بی‌معناست از آن جهت است که ما قبلاً این آزمایش را انجام داده‌ایم و می‌دانیم چه صدایی تولید می‌شود و سوالی بر ایمان وجود ندارد. این کار کودک ناشی از حس کاوش و حقیقت‌جویی او است که در همه انسانها وجود

دارد؛ مثلاً ممکن است که کسی آن را تربیت کرده و پرورش داده باشد و دیگری چنین نکرده باشد. داستان معروف ابوریحان بیرونی و فقیه و داستان بامتور در شب زفاف خود - که تا صبح به جای رفتن نزد عروس، در آزمایشگاه خود مشغول کار بود - شواهدی است بر وجود گرایش به حقیقت‌جویی و کاوش در نهاد انسان.

استوارت میل فیلسوف معروف انگلیسی می‌گوید: «اگر انسان؛ دانایی باشد بد حال بهتر از آن است که ابله باشد خوشحال و به عبارت دیگر سقراطی ملول ترجیح دارد بر خوکی فربه.»



اجتماعی کردن، احسان و نیکوکاری، فداکاری و ایثار، چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:
وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

۳ - مقوله زیبایی

گرایش به جمال و زیبایی - چه به معنی زیبایی دوستی مانند لذت بردن از منظره آسمان، افق، کوهها و غیره و چه به معنی زیبایی آفرینی مانند صنایع مستظرفه، خط و غیره - در نهاد هر انسانی وجود دارد و انسان ذاتاً به سوی زیبایی گرایش دارد. یکی از جهات آیت بردن قرآن فصاحت و بلاغت آن است که از مقوله زیبایی است.

۴ - خلاقیت و ابداع

آفرینندگی و ابتکار نیز در نهاد بشر وجود دارد. ابتکارات و اختراعات مختلفی که در صنایع بشر از آغاز تمدن بشری تا کنون و خصوصاً در قرون اخیر رخ داده است شاهدهی است بر این مدعا.

این سوال که «علم برای علم است یا علم برای زندگی؟» همواره برای دانشمندان مطرح بوده است. پاسخ این است که علم از آن جهت که علم و کشف حقیقت است مطلوب بالذات است و از آن جهت که قدرت و توانایی و وسیله‌ای است برای حل مشکلات زندگی، مطلوب بالغیر است؛ یعنی هم به خاطر ذات خودش مطلوب است و هم به خاطر آنکه وسیله‌ای است برای رفع مشکلات.

۵ - مقوله عشق و پرستش

هیچ موجودی به اندازه انسان نیازمند به تفسیر و توضیح نیست. انسان را عالم صغیر نامیده‌اند یعنی خود به تنهایی یک جهان است. عرفا این را هم قبول ندارند؛ می‌گویند انسان عالم کبیر است و جهان عالم صغیر و به عبارت دیگر عالم؛ انسان صغیر است و انسان؛ عالم کبیر. در انسان زمینه چیزی وجود دارد که ما آن را «عشق» می‌نامیم. عشق چیزی است مافوق

محبت، انسان را از حال عادی خارج می‌کند؛ خواب و خوراک را از او می‌گیرد؛ توجه او را منحصر به معشوق می‌کند؛ یک نوع توحد و تمهد در وی به وجود می‌آورد به طوری که همه چیزش او می‌شود.

ابوعلی سینا رساله‌ای دارد در «عشق». ملاصدرا نیز در بخش الهیات «اسفار» صفحات زیادی را اختصاص به تفسیر ماهیت عشق داده است که این پدیده چیست که در انسانها ظهور می‌کند؟ کما اینکه در روانکاوی نیز این مساله تحلیل می‌شود که ماهیت این حالت در انسانها چیست؟ برخی خود را با این کلمه خلاص کرده‌اند که این یک بیماری است. بعضی دیگر می‌گویند نه تنها بیماری نیست بلکه موهبت است. آنگاه این سوال پیش می‌آید که عشق یک نوع است یا دو نوع؟ برخی می‌گویند یک نوع است و آن هم عشق جنسی است ولی بوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی و ملاصدرا عشق را دو نوع می‌دانند، بعضی عشقها را عشقهای جنسی می‌دانند که اینها را «عشق مجازی» می‌نامند نه عشق حقیقی و بعضی دیگر را «عشق روحانی» در نظر می‌گیرند که در آن، میان دو روح نوعی کشش وجود دارد.

در مورد عشق جنسی می‌گویند؛ پس از رسیدن به معشوق و اطفاء غریزه پایان می‌پذیرد ولی عشق روحانی را نوعی هم‌شکلی میان روحها می‌دانند - مثلاً خواجه نصیر از آن تعبیر به «مشاکلة بین النفوس» می‌کند - و در واقع مدعی هستند که در روح انسان بذری برای عشق روحانی و معنوی وجود دارد که در حقیقت، آن نفس (معشوق)، فقط محرک انسان است و معشوق حقیقی انسان یک حقیقت ماوراءالطبیعی است که روح انسان با او متحد می‌شود؛ به او می‌رسد و او را کشف می‌کند و در واقع معشوق حقیقی در درون انسان است. می‌گویند عشق بدانجا می‌رسد که عاشق، خیال محبوب را از خود محبوب گرامی‌تر می‌دارد. این از آن جهت است که

۶ - مقوله خیر (فضیلت یا اخلاق)

انسان به اموری گرایش دارد به خاطر آنکه منفعت است. ولی اموری هست که انسان به آنها گرایش دارد نه به دلیل اینکه منفعت است بلکه به دلیل این است که فضیلت و خیر است (خیر عقلانی). منفعت؛ خیر حسی است و فضیلت خیر عقلی. فضیلت را می‌توان به دو قسم فردی و اجتماعی تقسیم کرد. فضیلت فردی مثل گرایش به نظم، تسلط بر نفس و شجاعت به معنی قوت قلب، و فضیلت اجتماعی مانند گرایش به تعاون، با هم کار

زمینه اول تحریک در درون انسان است. ریشهٔ عشق روحانی (عشق افلاطونی) در روح و فطرت انسان است، از نظر غایت نیز با عشق جنسی متفاوت است چون عشق جنسی با اطفاء شهوت خاتمه می‌پذیرد ولی این نوع عشق پایان نمی‌پذیرد.

پرسی

قدر مسلم این است که بشر عشق را ستایش می‌کند و امری قابل ستایش می‌داند در صورتی که آنچه که از مقولهٔ شهوت است قابل ستایش نیست. بخش بزرگی از ادبیات دنیا را تقدیس عشق تشکیل می‌دهد و این از نظر روانکاوی فردی و اجتماعی بسیار قابل توجه است.

عجیب‌تر این است که بشر افتخار می‌کند به اینکه در راه معشوق همه چیزش را فدا کند و خود را فانی نشان دهد. این برای او عظمت و شکوه است که در مقابل معشوق از خود چیزی ندارد، هرچه هست اوست و به عبارت دیگر «فنای عاشق در مقابل معشوق» نظیر اینار و فضیلت است که با خودمحوری جور در نمی‌آید. آنجا که کسی عاشق دیگری است و مسألهٔ شهوت مطرح است هدف، تصاحب و از وصال معشوق بهره‌مند شدن است ولی در عشق روحانی مسألهٔ وصال و تصاحب مطرح نیست، مسألهٔ فناى عاشق در معشوق مطرح است و این نوع عشق با منطق خودمحوری سازگار نیست.

این مسأله بسیار قابل بحث و تحلیل است که این چه حالتی است در انسان و از کجا سرچشمه می‌گیرد که می‌خواهد در مقابل معشوق تسلیم محض باشد و از «من» او، از «خود» او و از انسانیت او چیزی باقی نماند؛ یعنی عشق، انسان را به مرحله‌ای می‌رساند که می‌خواهد از معشوق؛ خدایی بسازد و از خود بنده‌ای (مسألهٔ پرستش)؛ او را هستی مطلق بداند و خود را در مقابل او نیستی به حساب آورد.

سه نظریه دربارهٔ ماهیت عشق

به‌طور کلی دربارهٔ ماهیت عشق سه نظریه وجود دارد. یک نظریه که نظریهٔ فروید و پیروان اوست می‌گوید ریشهٔ عشق غریزهٔ جنسی است و پس از اطفاء این غریزه پایان می‌پذیرد. نظریهٔ دوم که نظریهٔ حکمای اسلامی است عشق را دو نوع می‌داند: عشق جسمانی و عشق روحانی و می‌گوید زمینهٔ عشق روحانی در همهٔ افراد بشر وجود دارد. نظریهٔ سوم که خواسته است میان دو نظریهٔ فوق جمع کند می‌گوید عشق از نظر مبدأ، جنسی است ولی از نظر محتوا و کیفیت، غیر جنسی است؛ یعنی به صورت جنسی آغاز می‌شود ولی بعد تغییر کیفیت و حالت داده و به یک حالت روحانی تبدیل می‌شود. ویل دورانت در کتاب «لذات فلسفه» بحثی دربارهٔ عشق کرده و همین نظریه را انتخاب کرده است.

توجیه رابطهٔ عشق و پرستش

نظر ما در طرح مسألهٔ عشق، بیشتر به آن تمایلی است که عاشق به فناى در معشوق پیدا می‌کند که آن را پرستش می‌نامیم و با حسابهای مادی سازگار نیست. ویلیام جیمز در کتاب «دین و روان» می‌گوید:

«همانطور که یک سلسله تمایلات در ما هست که ما را به طبیعت وابسته کرده است؛ یک سلسله تمایلات دیگری نیز در ما وجود دارد که با حسابهای مادی و با حساب طبیعت سازگار نیست و همین تمایلات است که ما را به ماوراء طبیعت مربوط می‌کند.»

توجیه و تفسیر این مطلب همان است که حکمای اسلامی کرده‌اند و معتقدند این حالت فناى که عاشق پیدا می‌کند در واقع مرحلهٔ تکامل اوست، این فنا و نیستی نیست، اگر واقعیت معشوق همین شیء مادی می‌بود؛ این حالت، فنا و غیر قابل توجیه بود که چگونه یک شیء به سوی فناى خودش تمایل پیدا می‌کند ولی چون معشوق حقیقی یک واقعیت دیگر

است و معشوق ظاهری؛ مظهر و نمونه‌ای از اوست در واقع عاشق با یک کاملتر مستعد می‌شود و بدین وسیله نفس او به حد کمال خود می‌رسد. غریبها این نوع عشقها را عشق شرقی می‌نامند. برتر اندر اسل در کتاب «زناشویی و اخلاق» می‌گوید:

«در عشقهای ماهدف وصال است ولی در عشقهای شرقی هدف فناى در معشوق است و همین عشق است که با عظمت و فضیلت و موجب کمال است.»

در اینجا این سوال مطرح می‌شود که چگونه می‌توان هر نوع عشق روحانی را هر چند معشوق، انسان عادی باشد همان عشق حقیقی به ذات باربعالی و منبعث از آن دانست؟ در پاسخ می‌گویند عاشق از باب اشتباه در مصداق؛ سراغ این جمالها می‌رود و اینها به همان اندازه که مظهر هستند معشوق واقع می‌شوند و به همین دلیل پس از رسیدن به او سرخوردگی پیدا می‌کند و دنبال محبوب دیگر می‌رود، در شعور ناخودآگاه خویش حس می‌کند که آن چیزی که او می‌خواهد این نیست، اصولاً چرا انسان چیزهایی را که ندارد بسیار طالب است و وقتی آنها را واجد شد دیگر آن حرارت و طلبش از بین می‌رود و حالت دلزدگی پیدا می‌کند؟ انسان طالب تنوع و تفنن است. قاعدهٔ باید وقتی به چیزی که می‌خواسته است؛ رسید آرام بگیرد، ولی بالحس والعیان می‌بینیم که چنین نیست. می‌گویند انسان همیشه طالب آن چیزی است که ندارد و بیزار از چیزی است که دارد. برخی گفته‌اند این لازمهٔ ذات و فطرت انسان است ولی تحلیل صحیح آن این است که انسان اگر به مطلوب حقیقی خود برسد آرام می‌گیرد. این است که قرآن می‌فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ. «آلا» حرف تأکید است و در مقام تأکید و تنبیه به کار می‌رود و تقدم متعلق فعل بر فعل؛ علامت حصر است. بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: تنها با یاد خدا دلها آرام می‌گیرد یعنی رسیدن به

هیچ مطلوبی به انسان آرامش حقیقی نمی‌دهد، یک آرامش موقت می‌دهد تا زمانی که خیال می‌کند به مطلوب حقیقی رسیده است.

در اینجا بجاست که به سوالی در ارتباط با همین موضوع که گاه مطرح می‌شود پاسخ دهیم. گروهی می‌گویند بهشت باید برترین مکانهای عالم هستی باشد زیرا یک وضع یکنواخت دارد و علاوه بر بهشت همه چیز را انسان دارد. در پاسخ، قرآن می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا^۵

اهل بهشت طالب تحول نیستند زیرا بهشت برایشان خستگی آور نیست. اگر بهشت را در دنیا و برای بشری که در دنیاست بسازند و فرضاً جاودانگی هم به او بدهند همین ایراد وارد است ولی مساله این است که بهشت برای بهشتی به عنوان انعامی از نعمتهای الهی است و حتی لذات جسمانی نیز برای او عنوان کرامت الهی را دارد. یک موجود تا در حدی از عرفان و معرفت نباشد بهشت برای او نمی‌تواند معنی داشته باشد. برای یک انسان بهشتی اساس لذتها این است که اکنون مهمان خالق خود است و بر سر سفره خالق خویش نشسته است و به آن حقیقت پیوند خورده است. وقتی که به او پیوند خورد دیگر خستگی و تنوع و از سر کوی او رفتن به جای دیگر معنی ندارد. به عبارت دیگر هر چیزی غیر از خدا نمی‌تواند برای انسان مطلوب جاودانه باشد. جای دیگر جز بهشت برای انسان بهشتی تصور ندارد.

باری عرفا مدعی هستند که همه عشقها حقیقی است؛

عشق حقیقی است مجازی مگیر
این دم شیر است به بازی مگیر
به عقیده آنها اصلاً محال است که انسان غیر خدا را دوست داشته باشد. محی‌الدین عربی می‌گوید: ما احببنا احد غیر خالق له لکن احتجب عنه تعالی تحت زینب و سعاد و هند

و... «هیچکس تاکنون غیر خالق خود را دوست نداشته است اما او زیر نامهای معشوقهای مجازی پنهان است.»

بنابراین منافاتی نیست که در ظاهر و در خیال انسان، معشوق یک انسان باشد ولی در حقیقت، معشوق آن انسان نباشد بلکه معشوق حقیقی (خدا) باشد.

توجیه پنج مقوله فطرت احساسی

حال پنج مقوله مذکور چگونه توجیه می‌شود؟ بطور کلی دو توجیه اساسی وجود دارد. یک توجیه این است که همه اینها از فطرت انسان سرچشمه می‌گیرند. انسان، حقیقی است مرکب از روح و بدن و روحش حقیقی است الهی؛ وَفَقَّحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۶. عناصر طبیعی؛ انسان را به طبیعت وابسته کرده‌اند و این عنصر غیر طبیعی، انسان را به اموری غیر طبیعی و غیر مادی وابسته کرده است. اگر انسان «حقیقت جو» است این خواسته‌ای است مربوط به سرشت روحی او. همچنین است گرایش به زیبایی، فضیلت اخلاقی، خلاقیت و فنائیت و ابداع و نیز تمایل به پرستش معشوق که در واقع پرتوی است از پرستش معشوق حقیقی، بدین معنی که معشوق حقیقی انسان، ذات مقدس باری تعالی است و هرگاه انسان به چیز دیگری عشق روحانی پیدا کند این زنده شدن همان عشق حقیقی است و به عبارت دیگر عشق به ذات حق است که به این صورت ظاهر گردیده است.

توجیه دیگر این است که خیر، اینها فطری نیست. در این صورت باید توجیهاتی از بیرون وجود انسان پیدا کنیم. مثلاً در پاسخ به این سوال که گرایش به علم و تقدیس علم برای چیست؟ بگوئیم انسان با حیوان فرقی ندارد، آنچه انسان به حسب غریزه می‌خواهد همین وسائل معاش و وسائل مادی طبیعی است ولی انسان در اثر همین حوائج مادی، به یک سلسله امور دیگر مثل قانون نیاز پیدا می‌کند. انسانها مجبورند با یکدیگر زندگی کنند، منافع و

مصالحشان اقتضا می‌کند که با هم زندگی کنند، در نتیجه احساس می‌کنند که لازم است میان خودشان حد و مرزی قائل شوند؛ مقرراتی وضع می‌کنند؛ قانون عدالت وضع می‌کنند چون منافشان چنین اقتضا می‌کند. اما اینکه انسانها عدالت را برای خود عدالت بخواهند معنی ندارد. همین طور است علم. بشر چون می‌بیند علم برای رفع حوائج مادی او بسیار خوب است به آن قداست می‌بخشد و الا علم یک قداست ذاتی ندارد که انسان علم را برای خود علم بخواهد. به عبارت دیگر انسان چون می‌بیند علم بهترین ابزار زندگی است به آن قداست می‌بخشد. احياناً برخی قداستها را نیرنگ به وجود می‌آورد. طبقاتی که به هر علتی معلومات بدست آورده‌اند، برای آنکه از محصول کار دیگران استفاده کنند برای علم یک قداست ذاتی قائل می‌شوند که علم چنین است و چنان.

هنر و زیبایی نیز همینطور است. عشق و پرستش که اصلاً بی‌معناست و انسان را از خود بیگانه می‌کند. ناچار ارزشهای اخلاقی را باید مثلاً جزء ساخته‌های طبقات استعمارگر بدانند یعنی نمی‌توانند آنها را با درون انسان توجیه کنند. بعضی از مکاتب مادی این شجاعت را داشته‌اند که از اصول خود همان نتایجی را بگیرند که آن اصول می‌دهد ولی مکتبهای دیگر این شجاعت را ندارند.

ادامه دارد

زیرنویسها

- ۱ - از دعاهای منسوب به پیامبر (ص) است: اللهم ارنی اشیاء کما هی.
- ۲ - سوره حشر - ۹
- ۳ - «عشقه» نام گیاهی است که در فارسی «سپجک» گفته می‌شود.
- ۴ - سوره رعد - ۲۸
- ۵ - سوره کهف - ۱۰۸، ۱۰۷
- ۶ - نقل از شرح سید علیخان بر قصص الحکم.
- ۷ - سوره حجر - ۲۹